

درباره شعر و شخصیت ادبی پروین اعتصامی

پروین اعتصامی در دورانی بکمال قدرت سخن خویش رسید که پرده سیاه دیکتاتوری بر سراسر ایران کشیده شده بود .

چکمه سنگین دیکتاتور و دژ خیمان هرزه اش بر سینه مردم فشار می داد و میخواست راه نفس را بر همه ببندد . زشت‌روترین و سیاه‌کارترین پرورده‌های رژیم پوسیده استبداد با اشاره قدرت دوزخی امپریالیسم و در پناه سر نیزه و شلاق ، بیلندترین بایگانه‌های اداری و نظامی کشور عروج نموده بودند . در سیمای نفرت بار آن دوران جز تسلط زور و غلبه حرص و رواج دروغ چیزی دیده نمیشد . فساد درهمه شئون زندگی کشور رخنه کرده بود ، و مانند گل مسموم هزار رنگی پرده آزر را بکناری زده با غرور نفرت انگیزی جلوه میفروخت . هیچکس بر جان و مال و شرف و ناموس خود ایمنی نداشت . همه چیز در معرض خطر بود ، دنیا اعتباری نداشت .

۶۵۳

مسلم است که این وضع رسوا نمیتوانست در روح شاعر و در سخن نغز او تاثیر نکنند . برعکس ، میتوان گفت که فشار ستم بیحدی که بر مردم روا داشته میشد پروین را خرد کرده و نگاه او را از زندگی ، از شادی و شگفتی آفرینش و ابداع انسانی ، منحرف ساخته است . از آن گذشته تربیت ادبی و اخلاقی پروین ، در سایه پدر ادیبی مانند بوسف اعتصامی ، او را از کودکی زیر نفوذ عرفان قرار داده برای بروز روح بدبینی و اعراض از جهان زمینه مساعدی در او بوجود آورده است . و این تمایل هم بشدیدترین وجهی با او ضاع نابکار زمان او جور در آمده است .

شعر پروین در نهایت روانی و استحکام است . او موفق شده است که سبک استادانی مانند سنائی و ناصر خسرو را با چنان مهارت پیروی کند که گاه از اصل نیز بهتر از کار دوآید . همین امر ، و نیز اینکه شعر پروین ، جز در چند مورد انگشت شمار ، تکرار همان مطالبی است که عرفای ایران طی چندین قرن بعد اشباع گفته اند سبب میشود که خواننده هنگام مطالعه دیوان پروین مفهوم عصر و زمان را بکلی از یاد ببرد . قسمت عمده اشعار او از نظر سبک بیان و روح مطلب بیشتر بقرن پنجم و ششم تعلق دارد تا بزمان ما . حتی در قطعاتی که در قالب نثری گفته شده باز این کهنگی معنوی چشم میخورد .

از مجموعه شعر پروین نو میدی و ملال سنگینی میتراود ، مرگ بر سراسر دهبان
او سایه انداخته است :

همه را کشتی نسیان کشتی است
عاقبت خشک تر از خاک شود
جهانی که پروین تصور میکند همانست که سنائی و عطار و دیگران توصیف کرده اند
جهانی دشمن خوی و بیرحم و بد کنش :
باغی که در آفت آشیانه کردی
منزلکه صیاد جانشکار است
آهوی روزگار نه آهوست اژدر است
چرخ برگرد تودانی که چسان میگردد
قضا بر جهان حکم فرما است :
چوبنگری همه سررشته ها بدست قضاست
کس از خود اختیاری ندارد :

باعزم خویش هیچیک این ره نمی رویم
انسان کور است و بیخبر :
هرگز این دام گرفتار نداشت
دیده گر دام قضا را می دهد

بود خوابهای تویی گاه و سونگین
در برابر تقدیر گریزی نیست ، همه بیچاره ایم :
حصاریان قضا را ره فراری نیست
با حمله قضا نرانی از خویش
بود حمله های قضا ناگهانی
با حيله ره فلك نبندي

۶۵۴

بنای محکمه روزگار برستم است
پس جز تسلیم چاره ای نیست :
کشتی بحر قضا تسلیم است
اندر آنجا که قضا حمله کند
زندگی دمی بیش نیست. آنهم خواب است و خیال :
قصه تلخیص دراز مکن
قضا چو حکم نویسد چه داوری چه گواه
چاره تسلیم و ادب تمکین است
زندگی روزگار کوتاهی است

نیست گل را فرصت بیم و امید
زانکه هست امروز و دیگر روز نیست

زندگی خواب و خیالی بیش نیست
کار جهان فریب است و بازی ، زندگی اعتباری ندارد :
هر آن قماش کز این کارگه برون آید
تمام نقش فریب است بود و تازی نیست.

شالوده کاخ جهان بر آبست
تا چشم بهم بر زنی خراب است

خوش نکن دل که نکشته است نسیمت ای شمع
بس نسیم فرح انگیز که صرصر گردد.

همه خون دل خلق است در این ساغر که دهد ساقی دهرت چو می نوشین

در لقمه هر کس نهفته سنگی
در رهگذر سیل خانه کردن
حاصل زندگی هیچ است :
هزاران دانه افشاندیم و یک گل زانیمان نشکفت

بشورستان تبه کردیم رنج باغبانی را
مرا بسفره خالی زمانه مهمان کرد
با چنین آتش و تف و دم و دود
کار جهان و مردمش بردورویی و عهدشکنی نهاده است :
آن چه که ایام ندارد و فاست
آنچه که دوران نخرد یک دلی است

خلق زمانه با تو بروز خوشی خوشند تا رنگ باختی فکندت برهگذار

نبیند که سختی و تنگدستی
هر کسی نصیبی دارد :

یکی زاین سفره نان خشک برد آن دیگری حلوا
بینوا مرد بهسرت زغم نانی
موزه هر کس برای پای اوست
خواجه دل کوفته گشت از بره بریان

گله از ابلهی است، سرکشی بهبوده است
نه آگهی است ز حکم قضا شدن دلتنگ
بکاخ دهر که گه شیون است و گه شادی
باید شکبیا بود و بازمانه ساخت :

کنج قفس چو نیک بیندیشی
چون گلشن است مرغ شکبیارا

در این دوروزه هستی همین فضیلت ماست که جور میکند ایام و ماشکبیا میم

ای دل اول قدم نیکدلان
ز درشکستن و خم گشتمن نیاید عار
قناعت بهترین گنج است، رستگاری در
سبکباری است :
ز آن گنج شایگان که بکنج قناعت است
مورضعیف گر چو سلیمان شود رواست

چو تن و پیرهن نخواهد ماند
چه پلاس و چه جامه ممتاز

هزار مرتبه فقر از توانگری خوشتر
توانگران همه بد نام ظالم و بیادند

ایمن نشد از دزد جز سبکبار	بر دوش تو این بار بس گرانست
خوشتر از دولت جم دولت درویشی عاقبت مرگ است و نیستی:	بهتر از قصر شهری کلبه دهقانی
غرض کشتن ماست ورنه شب و روز	بغیره نکردند با هم تبانی
بجرم يك دو صباحي نشستن اندر باغ	هزار قرن در آغوش خاک باید خفت
بیای گلین زیبای هستی این همه خار چنانچه نهفته و آهسته می نهند ایندام با آنکه «ز آغاز انده انجام داریم». به حقیقت جهان و زندگی بی نخواهیم برد:	برای چیست اگر از پی خلیدن نیست که هیچ فرصت ترسیدن و ورهیدن نیست بالاخر از اندیشه و گمانست
رمز خلقت بما نگفت کسی دو اینصورت جهان شایسته دل بستگی نیست:	این حقیقت مپرس ز اهل مجاز
مشو دل بسته هستی که دوران	هر آنرا زاد زاد از بهر کشتن
بچه امید در این کوه کنی خارا	چه تو کشته است بسی کوهکن این شیرین
بدین شکفتگی امروز چند غره شویم باید از جهان پرهیز نمود:	چه روشن است که بزمردگان فردا ایم آن به نگردیش بیبرامن
بسر منزلی کاین قدر خون کنند رهایت باید رها کن جهان را از او بیگانه شو کاین آشنا کش	در آن خواب آزادگان چون کنند ندارد هیچ باس آشنائی
از آن چه گفته شد جهان بینی پروین بی برده آشکار میگردد. این همان جهان بینی عرفانی است که قرنها است بر وجدان ملل شرق سنگینی میکند. قطعات پراکنده و گاه ناجور این جهان بینی را در آثار شاعران و نویسندگان ایران - تقریباً بدون استثناء - می توان یافت. اما در شمار پروین این همه بصورت جامع و روشنی ادا شده است. البته يك سلسله اصول اخلاقی نیز از این درك عرفانی سرچشمه می گیرد که در مرکز آن رحم و شفقتی توأم با بدبینی قرار داد:	متاب ابدوست بر بیچارگان روی میادا بر تو گردون تابد ابروی
دل بیچاره و مسکین مخراش امروز	رسد آرزو که بی ناخن و بی دندان

متاع راستی پیش آر و کلاهی نکوکاری
من از هر کار بهتر دیدم این بازار گانی را

بسکس میسند رنجی کز برای خویش نپسندی
بدوش کس منه باری که خود بردنش نتوانی

ای زورمند روز ضعیفان سیه مکن
خونابه میچکد همی از دست انتقام

تو گرانسنگی و پاکیزگی آموز چه باک
گر نپویند براه تو سبکباری چند

بلند خیز مشو زانکه حاصلی نبری
بجز فتادن و در ماندن و پشیمانی

قوی پنجه ای تیشه محکم بز
مگویی از گرفتهاری خویشتن
هز مردم مردم سبکبار نیست
بین کیست آنکو گرفته تار نیست

در این در که بلند آن شد که افتاد
کسی استاد شد کو داشت استاد

دشواری حوادث هستی چون بگری
جز در نقاب نیستی آسان نمیشود

وقت سخن مترس و بگویی آنچه گفتنی است
شمشیر روز مهر که زشت است در نیام

کاهلیت خسته و رنجور کرد
مبحث جدائی بین روح و تن جای رسیدی را در شمار پروین میگردد . باز سنگین تن
روح را پیستی میکشاند . برای رهایی روح باید تن را در بند ریاضت کشید و برای پرواز
روح او را با بالهای علم و فضیلت آراست .
بار و بال است تن بی تمیز .
روح چرا میکشد این بار را

تا چند و کی این تیره جسم خاکی
بر چهره خورشید جان حجاب است

قفس بشکن ای روح پرواز میکن
چرا پای بند اندر این خاکدانی

گر زنده ای و مرده نه ای کار جان گزین
تن پروری چه سود چون توانا شتاست

تو چو زری ای روان تابناک
محبس تن بشکن و پرواز کن
چند باشی بسته ی زندان پاک
این نخ پوسیده از با باز کن

هر گاه اشعار پروین تنها از همان قماش بود که نمونه ای از آن در این جا آورده
شد جای شگفتی نبود اگر با گذشت زمان نام او بدست فراموشی سپرده میشد . ولی

خوشبختانه از این گذشته پروین اشعاری دارد که اگرچه معدود است، اما با فصاحت و شیوایی کم نظیری در آن بمقتضیات زمان خود جواب گفته است، و همین نیز پایه و منزلت این شاعره بلند همت و نیکو سخن را در دیده مردم حق شناس بمقیاس بزرگی بالا میبرد. پروین در این اشعار برده ربا را از چهره عصر خود بر میدارد و منظره نفرت بار پوسیدگی و فساد آن را بر ملامی سازد. هنر پروین در آنست که با بکار بردن شیوه محاوره و مناظره اشیاء و اشخاص متضاد را برابر هم قرار میدهد و حقیقت هر يك را با روشنی خیره کننده ای پیش چشم مجسم میسازد. در قطعه «دزد و قاضی» از زمان دزد سیه کاریهای کسان را که پاسدار «عدالت» اند بر می شمارد:

میبرم من جاهه درویش عور	تو ربا ورشوه میگیری بزور
من ربودم موزه و طشت و نم	توسیه دل مدرک و حکم و سند
جاست ارمارا ز راه راست برد	دیو قاضی را بهر جا خواست برد
در قطعه «شکایت پیرزن» شاه ستمگری را با پیرزن هستی باخته ای رو بر می کند:	
روزشکار پیرزنی با قباد گفت	کز آتش فساد تو جز دود آه نیست
هنگام چاشت سفره بی نان ما بین	تا بنگری که نام و نشان از رفاه نیست
دزدم لحاف بردوشبان گناو پس نداد	دیگر بکشور تو امان و پناه نیست
سنگینی خراج بما عرصه تنگ کرد	گندم تراست حاصل ما غیر کاه نیست
و در قطعه دیگر باز از زبان پیرزنی زیب شاهی را بیکسو میزند و چهره گرگی را آشکار میگرداند:	

۶۵۸

ما را برخت و چو شبانی فریفته است این گریک سالهاست که با گله آشناست
در قطعه «مناظره» پروین دو قطره خون را در مقابل هم مینهد: یکی خون دست پادشاه و دیگری خون پای خار کن. قطره نخستین بدومی پیشنهاد اتحاد مینماید، ولی خون رنجبر با هشیاری خاصی این پیشنهاد را رد میکند:

برای هسری و اتحاد با چو منی	خوش است اشک یتیمی و خون رنجبری
آنگاه پروین نوای تازه ای سر میدهد که بخوبی نماینده کینه او نسبت بدستگاه ستم است. او راه مبارزه عملی را بستم دیگان و رنجبران نشان میدهد:	
ز قید بندگی این بستگان شوند آزاد	اگر بشوق و هائی زنند بال و پری
بتیم و پیرزن اینقدر خون دل نخورند	اگر بخانه غارتگری فتد شرری
بحکم ناحق هر سفله خلق را نکشند	اگر ز قتل پدر پرشی کند پسری
درخت جور و ستم هیچ برگ و بار نداشت	اگر که دست مجازات میزدش تبری
و باز در جای دیگر با صراحت بیشتر میگوید:	

از حقوق پایمال خوشتن کن پرشی چند میترسی زهر خان و جنابای رنجبر

☆☆☆

پروین بزین، بسر نوشت کودک، بوظیفه مادری توجه مداومی نشان میدهد. در بسیاری از قطعات او محبت و دلسوزی مادرانه حس میشود. روزگار تلخ کودک یتیم دو چندین اثر او تشریح شده است:

دامن مادران خوشست چه شد که سر من بهیچ دامن نیست

روی مادر ندیده‌ام هرگز چشم طفل یتیم روشن نیست
 ونیز: بهره از کودکی آن طفل چه برد که نه خندید و نه جست و نه دوید
 پروین بخصوص بوضع اجتماعی زن نظر دارد و او را همسر و برابر مرد میدانند:
 در آنسرای که زن نیست انس و شفقت نیست در آن وجود که دل مرد مرده است روان
 بهیچ مبحث و دیباچه ای قضا ننوشت برای مرد کمال و برای زن نقصان
 چه زن چه مرد کسی شد بزرگ و کامرا . که داشت میوه ای از باغ علم در دامان
 او وظیفه مادری را شیرین و فرخنده می‌شمارد و ماسدران را بکسب دانش
 تهریض میباید .

دامن مادر نخست آموزگار کودک است طفل دانشور کجا پرورده نادان مادری



پروین اعتصامی در عین تاریکی استیاد بیست ساله از جهانی که آنهمه موجب آزار
 روحی او بود دیده فرو بست. نیمه شب شانزده فروردین ۱۳۲۰ بیماری او را از پای در
 آورد. او فرصت نیافت که شاهد تحولات امید بخش اجتماعی و فرهنگی ایران پس از شهریور
 بیست گردد، و این جای نهایت تأسف است، زیرا با احساس همدردی عمیقی که نسبت به
 رنجبران داشت، و با قوت طبع و استعداد کم نظیری که در او بود میتوانست امیدها و
 آرزوها و تلاشهای ملتی را که در کار گسستن زنجیرهای کهن است بنحو درخشانی
 منعکس کند .

امثال ایرلندی

- ☆ ستارگان صدا در نمی‌آورند .
- ☆ بخوک آو بالو مده و ابله را نصیحت مکن
- ☆ بهتر است آدم تنبل باشد تا این که در مقابل هیچ کار کند.
- ☆ روباه هرگز پیغام بری بهتر از خودش پیدا نکرده است .
- ☆ آدم نمی‌تواند هم سوت بزند و هم غذا بخورد.
- ☆ داستانی که نویسنده نداشته باشد، بشنیدنش نمی‌ارزد .
- ☆ چهار چیز نفرت انگیز است، تولد بی‌ایاقت ، اسب کندرو، کدخدای احق و
 زن بی اولاد .
- ☆ مبارزه با اقیانوس کار دشواری است .
- ☆ امید در دهان دریا وجود دارد نه در دهان گور
- ☆ سگ کور براه پارس نمی‌کند .
- ☆ کاری خالی سروصدای زیادی دارد.